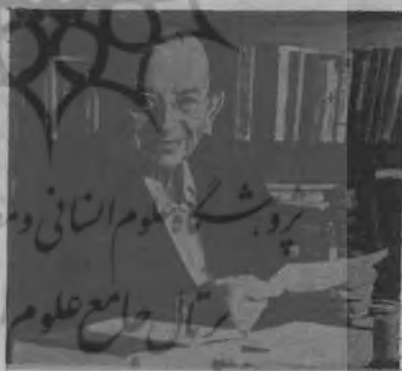


مقاله اریش فروم دربارهٔ جرج ارول

۱۹۸۴ جرج ارول بیان یک احساس است، یک هشدار است، احساسی که بیان می‌کند، ناامیدی از آیندهٔ بشر است و هشدار آن این است که اگر جریان تاریخ تغییر نکند، بشر بی‌آنکه حتی خودش آگاه باشد، در سراسر عالم، خصوصیات انسانیش را از دست می‌دهد و تبدیل به آدمک می‌شود.

احساس ناامیدی از آیندهٔ بشر، با یکی از خصوصیات بارز تفکر غربی، یعنی ایمان به پیشرفت انسان و ایمان به توانایی او در خلق دنیایی سرشار از عدالت و صلح، در تضاد است. این امید در تفکر یونانی و رومی و نیز در مفهوم انتظار مسیح در کتاب انبیاء عهد عتیق ریشه دارد. فلسفهٔ تاریخ عهد عتیق بر این باور است که بشر در طول تاریخ رشد می‌کند و می‌شکفت و سرانجام آنچیزی می‌شود که بالقوه هست. این فلسفه می‌پندارد که انسان قدرت عقل و عشق خود را به تمامی بسط می‌دهد و بدین سان قادر می‌شود که دنیا را فراچنگ آورد و با انسانهای دیگر و طبیعت یکی شود. بی‌آنکه فردیت و تمامیت خود را از دست بدهد. عدالت و صلح جهانی هدف بشر است. و پیامبران (عهد عتیق) ایمان داشته‌اند که علیرغم تمام اشتباهات و گناهان، سرانجام این "آخرالزمان" که مسیح مظهر آن است فرا خواهد رسید. مفهوم مورد نظر پیامبران عهد



میتو واعظزاده

## ارول، تصویرگر انسان‌نومید قرن بیستمی

بسیار اتفاق نمی‌افتد که متفکری بزرگ به نقد و معرفی متفکری دیگر برخیزد. آنها معمولاً "به‌کارهای جدی‌تری می‌پردازند. اما هرگاه چنین حادثه‌ای رخ دهد، یک حادثه بزرگ خواهد بود. نوشته حاضر از آن دست نوشته‌هاست که اگر به‌دقت خوانده شود، حادثه‌ای خواهد بود در عالم تفکر. اریش فروم، متفکری که دهه‌های چهل تا هشتاد را از نوشته‌های خود پر بار کرده است، و چه تمجیدها که از روانشناسان، جامعه‌شناسان و عالمان سیاست نشنیده، در این نوشته به شناساندن جورج ارول برخاسته است.



عمیق یک مفهوم تاریخی بود، گمالی بود که بشر می‌بایست آن را در یک زمان تاریخی تحقق بخشد. مسیحیت این مفهوم را به مفهومی فوق تاریخی و کاملاً "معنوی بدل کرد. با این همه مسیحیت نیز اندیشه پیوند میان نهادهای اخلاقی و سیاست را رها نکرد. اندیشمندان مسیحی اواخر قرون وسطی تاکید می‌کردند که گر چه "سلطنت خدا" در زمان تاریخی تحقق نخواهد یافت اما نظم اجتماعی باید با اصول معنوی مسیحیت منطبق باشد و آنها را تحقق بخشد. فرقه‌های مسیحی، چه قبل و چه بعد از اصلاح دین، به نحو مبرهن‌تر و فعال‌تر و انقلابی‌تر بر این خواسته‌ها تاکید می‌کردند. با فروپاشی دنیای قرون وسطایی، احساس بشر نسبت به نیرومندی و امید او، نه تنها به‌کمال فردی بلکه به کمال اجتماعی، نیرویی تازه یافت و راه‌هایی تازه در پیش گرفت.

یکی از مهم‌ترین این راه‌ها، قالب تازه‌ای در نویسندگی بود که از رنسانس به بعد شکل گرفت و اولین بیان خود را در اتوپیا (ناکجا آباد) توماس مور یافت؛ نامی که پس از آن بطور کلی به تمام آثار مشابه اطلاق شد. اتوپیا توماس مورد انتقاد کوبنده‌ای از جامعه او و خردستیزی و بی‌عدالتی آن در برداشت و تصویری از یک جامعه ارائه می‌کرد که گر چه کمال مطلوب نبود، اما بیشتر مشکلات بشری را که برای معاصران او حل نشدنی می‌نمود، حل کرده بود. آنچه ویژگی اتوپیا توماس مور و تمام آثاری از این دست را تشکیل می‌دهد این است که این آثار از اصول کلی صحبت نمی‌کنند، بلکه تصویری تخیلی از جزئیات مشخص جامعه‌ای که با عمیق‌ترین آرزوهای بشر خوانایی داشته باشد به دست می‌دهند. بر خلاف اندیشه پیامبران عهد عتیق، این جوامع کامل در "آخر الزمان" قرار نگرفته‌اند، بلکه هم اکنون وجود دارند. اگر چه به جای آنکه از نظر زمانی فاصله داشته باشند، از نظر جغرافیایی فاصله دارند.

در پی اتوپیا توماس مور دو کتاب در این زمینه درآمد: شهر آفتاب کامپانلا، راهب ایتالیایی و کریستینا پولیس آندرا، انسان دوست آلمانی، که این‌ها آخرین جدیدترین آنها بود. در دیدگاه و خاستگاه این ناکجا آبادهای سه گانه تفاوت‌هایی دیده می‌شود، اما این تفاوتها در برابر مشابهت‌های آنها ناچیز است. از آن زمان تا آغاز قرن بیستم، در طول چندین سده، ناکجا آبادهایی نوشته شد، آخرین و موثرترین آنها، نگاهی به پشت سر نوشته ادوارد بلامی بود که در ۱۸۸۸ منتشر شد. این اثر بعد از کلیه عمو توم و بن هور بی‌تردید محبوبترین کتاب در آستانه قرن بیستم بود و در ایالات متحده میلیونها نسخه از آن به چاپ رسید و به بیش از بیست زبان ترجمه شد. ناکجا آباد بلامی

جهانی باقیمانده بود، از دست دادند، نابودی نامحدود مردم غیر نظامی که هیتلر آن را آغاز کرد و پس از او با نابودی کاملتر شهرهای هامبورگ و درسدن و توکیو ادامه یافت و سرانجام به استفاده از بمب اتم علیه شهرهای ژاپن انجامید. از آن زمان نژاد بشر با خطری باز هم عظیم‌تر روبروست خطر این که اگر نگوییم نوع بشر، لااقل تمدن ما، توسط سلاحهای هسته‌ای که امروزه وجود دارند و در ابعاد وحشت آوری افزایش می‌یابند نابود شود.

## جرج ارول

جرج ارول در ۱۹۰۳ در هندوستان متولد شد. تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه ایتون در انگلیس طی کرد، پس از اتمام تحصیلات خدمت نظام را در برمه بپایان رساند. پس از بازگشت به پاریس رفت. سرانجام برای تدریس زبان انگلیسی، رهسپار لندن شد. جرج ارول در جنگهای اسپانیا شرکت داشت و در جنگ دوم جهانی نیز به عضویت گارد ملی انگلستان درآمد. ارول در ایران با قلعه حیوانات یا مزرعه حیوانات مشهور شد. از دیگر آثارش می‌توان، روزهای برمه، داخل و خارج پاریس را نام برد. اریش فروم، برکتاب ۱۹۸۴ ارول مؤخره‌ای نوشته است که توسط خانم میفا واعظزاده به فارسی ترجمه و برای آدینه رسال کرده است.

بخشی از سنت عظیم آمریکایی است آنگونه که در اندیشه‌های ویتمن و تورو و امرسون بیان شده است. این اثر روایت آمریکایی اندیشه‌ای است که در آن زمان قوی‌ترین نمود خود را در جنبش سوسیالیستی اروپا یافته بود. امید به آمادگی انسان برای کمال فردی و اجتماعی به مفهوم فلسفی و انسان شناختی آن، در آثار فلاسفه نهضت روشنگری قرن هجدهم و اندیشمندان سوسیالیست قرن نوزدهم، تا پس از جنگ اول جهانی بدون تغییر باقی ماند. این جنگ، که در آن میلیونها تن به خاطر مطامع قدرتهای اروپایی با شعار فریب آمیز جنگ در راه صلح و دموکراسی کشته شدند، آغاز تحولی بود که در زمان نسبتاً کوتاهی به از میان رفتن اعتقاد دو هزار ساله تفکر غربی به امید و تبدیل آن به احساس ناامیدی انجامید.

بیحسی اخلاقی ناشی از جنگ اول جهانی تازه آغاز کار بود. حوادث دیگری به دنبال آن پیش آمد: بر باد رفتن امیدهای سوسیالیستی، با سرمایه داری دولتی ارتجاعی استالین، بحران شدید اقتصادی اواخر دهه بیست، پیروزی بربریت در یکی از قدیمی‌ترین مراکز فرهنگ جهان آلمان - ترور ریم جنون آمیز استالینی در طول دهه سی، جنگ دوم جهانی که در اثر آن تمام ملت‌های شرکت کننده در جنگ آن قسمت از اصول اخلاقی را که هنوز پس از جنگ اول

اما بیشتر مردم از این خطر و از ناامیدی خویش آگاه نیستند. بعضی معتقدند که درست به همین دلیل که سلاحهای امروزی تا این حد مخرب هستند، بروز جنگ غیر ممکن است؛ دیگران می‌گویند که حتی اگر شصت یا هفتاد میلیون آمریکایی در یکی دو روز آغاز جنگ هسته‌ای کشته شوند، دلیلی وجود ندارد معتقد باشیم که زندگی، پس از آن که نخستین ضربه را از سر گذرانیم، نتواند مانند گذشته ادامه یابد. اهمیت کتاب ارول دقیقاً در همین است که احساس تازه ناامیدی را که در عصر ما رسوخ کرده است، نیش از آنکه این احساس آشکار شده باشد یا به خودآگاه مردم راه پیدا کرده باشد، بیان می‌کند.

اوردل در این کوشش تنها نیست. دو نویسنده دیگر یعنی زامیاتین روسی در کتاب اش به نام ما و آلدوس هاکسلی در دنیای قشنگ نو، احساس امروز وهشدار برای فردا را به صورتی مشابه بیان کرده‌اند. این تریلوژی نیمه قرن بیستم که می‌توان آن را "ناکجا آبادهای منفی" نامید، نقطه مقابل تریلوژی ناکجا آبادهای مثبتی است که پیش از این بدان اشاره شد و در قرن شانزده و هفده نوشته شده است! ناکجا آبادهای منفی، بیان کننده احساس ناتوانی و ناامیدی بشر امروزیست، درست همانطور که ناکجا آبادهای اولیه احساس اعتماد بنفس و امید انسان بعد از قرون وسطی را بیان می‌کنند. هیچ چیز بیش از این تغییر تناقض آمیز نیست: بشر در آغاز عصر صنعتی شدن، یعنی هنگامی که در عالم واقعیت وسایل رسیدن به دنیایی را که در آن سفره برای همه کسانی که می‌خواستند بخورند، گسترده باشد در اختیار نداشت، هنگامی که در دنیایی می‌زیست که بردگی و جنگ و استثمار در آن علل اقتصادی داشت و او امکانات بالقوه دانش جدید خود و امکان کاربرد آن را برای ایجاد تکنیک و تولید فقط احساس می‌کرد و بالاخره در آغاز پیشرفتهای نوین خود سرشار از امید بود. چهارصد سال بعد، وقتی که تمام این امیدها تحقق یافته‌است و وقتی که بشر می‌تواند به قدری که برای همه کفایت کند تولید کند، وقتی که پیشرفتهای فنی می‌تواند بیش از فتح

سرمینتها برای یک کشور ثروت بیندوزد و از این رو جنگ دیگر ضرورت خود را از دست داده است. وقتی که این کره خاکی می‌تواند به اندازه‌ای که یک قاره در چهارصدسال پیش متحد بود، یکپارچه باشد، درست در همان لحظاتی که بشر در چند قدمی تحقق امیدش است، آن را از دست می‌دهد. هر سه ناکجا آباد منفی نه تنها آینده‌ای را که ما به سوی آن پیش می‌رویم توصیف می‌کنند، بلکه به شرح این تناقض تاریخی نیز می‌پردازند و این نکته اساسی آنهاست.

این سه ناکجاآباد در جزئیات و تاکیدها باهم تفاوت دارند. مای زامیاتین که در دهه ۲۰ نوشته شده است، خصوصیات مشترک بیشتری با ۱۹۸۴ دارد تا با دنیای قشنگ‌نوی هاگسلی. ما و ۱۹۸۴ جامعه کاملاً "بوروکراتیزه‌ای" را که در آن بشر تبدیل به یک شماره می‌شود و تمام معنای فردیت خود را از دست می‌دهد تصویر می‌کنند. این وضعیت به کمک ملغمه‌ای از ترورنا-محدود (در کتاب زامیاتین نهایتاً "یک عمل جراحی که بشر را حتی از نظر جسمی نیز تغییر می‌دهد اضافه می‌شود.) و کنترل ایدئولوژیک و روانی به دست می‌آید. در کتاب هاگسلی، وسیله اصلی تبدیل انسان به آدمک، تلقین توده‌های هیپنوتیزم گونه‌ای است که دستبازی به ترور را غیر ضروری می‌سازد. می‌شود گفت که نمونه‌هایی که زامیاتین و ارول توصیف کرده‌اند بیشتر شبیه دیکتاتوریه‌های استالینی و نازی است، در حالی که دنیای قشنگ نوی هاگسلی تصویری از تحول دنیای صنعتی غرب است به شرطی که این تحول سیر فعلی خود را بدون تغییر اساسی دنبال کند.

علیرغم این تفاوتها یک سؤال اساسی در این سه ناکجاآباد منفی مشترک است. این سؤال، سئوالی فلسفی و انسان شناختی و روانشناختی و شاید مذهبی است. سؤال اینست: آیا طبیعت انسانی می‌تواند آنچنان تغییر کند که او آزادی و حرمت و همبستگی انسانی و عشق را فراموش کند. یعنی بشر فراموش کند که انسان است؟ یا طبیعت انسان آن پویایی را دارد که، باکوشش برای تبدیل یک جامعه غیر انسانی به جامعه‌ای انسانی، در مقابل نقض این نیازهای اساسی انسانی واکنش نشان دهد؟ باید خاطر نشان کرد که هیچکدام از سه نویسنده موضع اعتقاد به نسبت روانی را که امروزه در میان بیشتر جامعه شناسان رایج است، ندارند؛ آنها با این فرض که چیزی به نام طبیعت انسانی و خصوصیات ذاتی بشری وجود ندارد، که بشر به صورت کاغذ سفیدی به دنیا می‌آید که جامعه متن مورد نظر خود را بر آن می‌نویسد، آغاز نمی‌کنند. آنها باور دارند که بشر برای رسیدن به عشق و عدالت و حقیقت

و همبستگی تلاش شدیدی دارد و از این جهت بااهل نسبت کاملاً تفاوت دارند. آنها با توصیف وسایلی که از نظرشان برای نابودی این تلاشهای بشری ضروری است، در واقع قدرت و شدت این تلاشها را تایید می‌کنند. درمای زامیاتین، برای خلاص شدن از دست خواستهای طبیعت بشری، یک عمل جراحی مغز مثل لوبوتومی ضروری است. در دنیای قشنگ نوی هاگسلی به انتخاب مصنوعی نسل و به دارو نیاز است. و در ۱۹۸۴ ارول از شکنجه و مغز شویی بطور نامحدودی استفاده می‌شود. هیچ کدام از سه نویسنده را نمی‌توان متهم به داشتن این فکر کرد که از میان بردن انسانیت در بشر آسان است. ولی هر سه به این نتیجه می‌رسند که اینکار با وسایل و فزونی که امروزه جزء دانش همگانی است ممکن است.

علیرغم مشابهت‌های فراوان میان کتاب زامیاتین و ۱۹۸۴ ارول، ۱۹۸۴ به این سؤال که طبیعت بشری چگونه تغییر می‌کند، پاسخ اصیل خودش را می‌دهد. اکنون می‌خواهم درباره بعضی از مفاهیم خاص ارولی صحبت کنم.

**۱۹۸۴/۵ به ما می‌آموزد که با شناخت خطری که امروزه تمام بشریت با آن روبروست، یعنی خطر جامعه‌های متشکل از آدمک‌هایی که تمام نشانه‌های فردیت، عشق و فکر انتقادی را از دست داده‌اند.**

**۱/۰ اگر نابود کردن جوهر انسانی ممکن باشد انجام این کار با نابودی آینده نوع بشر همراه خواهد بود.**

**۵/۰ تصویری که ارول ارائه می‌دهد، بیش از اندازه نا امید کننده است این تصویر نه تنها تصویر دشمن، بلکه تصویر تمام بشریت در پایان قرن بیستم است.**

مسئله‌ای که ارول مطرح می‌کند و در سال ۱۹۶۱ و در ۵ تا ۱۵ سال بعد از آن کاملاً درست از آب در می‌آید رابطه‌ای است که او میان جنگ اتمی و جامعه دیکتاتوری ۱۹۸۴ می‌بیند. جنگهای اتمی ابتدا در سالهای ۴۰

ظهور می‌کند. ده سال بعد یک جنگ اتمی وسیع درگیر می‌شود و صدها بمب روی مراکز صنعتی روسیه اروپایی، اروپای غربی و آمریکای شمالی ریخته می‌شود بعد از این جنگ، حکومت کشورهای متقاعد می‌شوند که ادامه جنگ بمعنای پایان یافتن اجتماع سامان یافته و در نتیجه به معنای پایان قدرت خود آنها خواهد بود. به همین علت دیگر بمب ریخته نمی‌شود و سه بلوک قدرت "تنها به تولید بمبهای اتمی و انبار کردن آنها برای روز مبادائی که به اعتقاد همه‌شان دیر یا زود فرا خواهد رسید ادامه می‌دهند." کشف این که چگونه می‌توان صدها میلیون انسان را بی آنکه قبلاً به آنان هشدار داده شود در ظرف چند ثانیه از میان برد همچنان به صورت هدف حزب حاکمه باقی می‌ماند. ارول ۱۹۸۴ را پیش از کشف سلاحهای هسته‌ای نوشت و ذکر این نکته تاریخی جالب است که در سالهای پنجاه همین هدفی که به آن اشاره شد به دست آمده بود. سلاحهای هسته‌ای که می‌توانند در ظرف چند دقیقه نود یا صد درصد جمعیت یک کشور را از میان بردارند، قدرت کشتار عظیمی دارند که بمبهایی که روی شهرهای ژاپن ریخته شد در قیاس با آنها کوچک و ضعیف به نظر می‌رسند.

اهمیت مفهومی که ارول از جنگ به دست می‌دهد در چند نکته حساس تهفته است. اول از همه، او اهمیت اقتصادی تولید مداوم اسلحه را که بدون آن نظام اقتصادی نمی‌تواند عمل کند، نشان می‌دهد. به علاوه او از نحوه تحول جامعه‌ای که دائماً خود را برای جنگ آماده می‌کند و از این که به طور مرتب مورد حمله قرار گیرد می‌ترسد و در جستجوی وسایلی برای نابودی کامل مخالفان خود است، تصویرگرایی ارائه می‌دهد. تصویر ارول خیلی مناسب است، زیرا در مخالفت با این عقیده عمومی که ما می‌توانیم با ادامه مسابقه تسلیحاتی و به دست آوردن یک مانع "محکم"، آزادی و دموکراسی رانجات دهیم استدلال موثری را مطرح می‌کند. این تصویر آرامبخش یک واقعیت را نادیده می‌گیرد، این واقعیت که با "بیشرفت" فنی روز افزون (که تقریباً هر ۵ سال سلاحهای کاملاً جدیدی می‌سازد و به زودی تولید بمب‌های ۱۰۰ یا ۱۰۰۰ مگاتن را به جای ۱۰ مگاتن میسر می‌کند) کل جامعه را وادار می‌سازد که در زیر زمین زندگی کنند. در حالی که قدرت تخریب بمبهای هسته‌ای همیشه بیش از عمق غارها باقی خواهد ماند و این که ارتش (اگر نه به صورت قانونی، دستکم در عمل) مسلط خواهد شد و این که ترس و نفرت از یک مهاجم احتمالی طرز تفکری را که اساس یک جامعه دموکراتیک و انسانی است نابود خواهد کرد. به عبارت دیگر مسابقه تسلیحاتی مداوم، حتی اگر منجر

به درگیری جنگ هسته‌ای نشود، منجر به نابودی آن خصوصیات جامعه ما که می‌توان آنها را "دموکراتیک" و "آزاد" یا "طبق سنت امریکایی" نامید، خواهد شد. ارول نادرستی این پندار را نشان می‌دهد که دموکراسی می‌تواند در دنیایی که خود را برای جنگ هسته‌ای آماده می‌کند به حیات خود ادامه دهد، و او اینکار را به نحو خیال انگیز و درخشانی انجام می‌دهد.

جنبه مهم دیگر، توصیف ارول از ماهیت حقیقت است، که اگر سطحی نگاه کنیم تصویری است از برخورد استالین با حقیقت، به ویژه دهه ۱۹۳۰. اما کسی که در توصیف ارول تنها هجو دیگری از استالینسم را می‌بیند یک عنصر اساسی را در تجربه و تحلیل ارول از نظر دور داشته است. او دارد از تحولی صحبت می‌کند که در کشورهای صنعتی غرب هم روی می‌دهد. منتها با سرعتی کمتر از آنچه در روسیه و چین اتفاق می‌افتد. سؤال اساسی که ارول مطرح می‌کند این است که آیا چیزی به نام "حقیقت" وجود دارد یا خیر؟ حزب حاکم مقرر می‌دارد که "واقعیت وجود خارجی ندارد. واقعیت در ذهن افراد بشر وجود دارد و نه در هیچ جای دیگر... آنچه را که حزب حقیقت بی‌داند حقیقت است." اگر اینطور باشد، حزب با کنترل ذهن انسانها، حقیقت را کنترل می‌کند. در یک مباحثه مهیج میان یکی از رهبران حزب و متفرد کتک خورده، مباحثه‌ای که ارزش مقایسه شدن با مباحثه مفتش بزرگ و مسیح داستایوسکی را دارد، اصول اساسی حزب تشریح می‌شود. اما رهبران حزب برخلاف مفتش حتی تظاهر هم نمی‌کنند که چون بشر به عنوان موجودی ضعیف و ترسو، می‌خواهد از آزادی بگریزد و از روبرو شدن با حقیقت ناتوان است، هدف نظام آنها، شادتر ساختن اوست. رهبران از این واقعیت آگاهند که تنها یک هدف دارند و آن قدرت است، برای آنها "قدرت وسیله نیست، هدف است. و قدرت به معنی توانایی تحمل رنج و عذاب نامحدود به سایر افراد بشر است." پس قدرت برای آنها واقعیت را می‌آفریند. می‌توان گفت موضوعی که ارول در اینجا به نخبگان قدرتمند نسبت می‌دهد شکل افراطی ایدئالسم فلسفی است، ولی اگر دقیق تر شویم درمی‌یابیم که مفهوم حقیقت و واقعیتی که در ۱۹۸۴ وجود دارد، شکل افراطی پراگماتیسمی است که در آن حقیقت تابع حزب می‌شود. آلن هارینگتون، نویسنده آمریکایی که در کتاب درقصر بلورین تصویر دقیق و هشیار کننده‌ای از زندگی در یک شرکت بزرگ امریکایی به دست می‌دهد، یک اصطلاح عالی برای مفهوم امروزی حقیقت ابداع کرده است: "حقیقت سیار". اگر من برای شرکت بزرگی که مدعی است محصولاتش از محصولات تمام رقبایش بهتر است کار کنم،

این سوال که آیا ادعای شرکت، با ملاک واقعیت اثبات پذیر، درست است یا نه سوال ناهمربوطی است. آنچه مهم است اینست که زمانی که من در این شرکت خاص کار می‌کنم این ادعا حقیقت "من" می‌شود و من حاضر نیستم بررسی کنم که آیا این ادعا از نظر عینی حقیقت معتبری است یا خیر. در واقع اگر کارم را عوض کنم و به شرکتی که تا حالا رقیب "من" بوده منتقل شوم، حقیقت جدید را خواهم پذیرفت: این که محصولات شرکت جدید بهترین است و از نظر ذهنی این حقیقت جدید به همان درستی حقیقت قبلی است. یکی از مشخص‌ترین و ویرانگرترین تحولات جامعه ما این بوده است که بشر پیش از پیش تبدیل به ابزار می‌شود، بیش از پیش واقعیت را تبدیل به چیزی می‌کند که وابسته به منافع و وظائف اوست، حقیقت با رضایت و موافقت میلیونها تن اثبات می‌شود. به شمار "چگونه ممکن است میلیونها تن اشتباه کنند" شعار "چگونه ممکن است یک اقلیت یک نفره بر حق باشد" اضافه شده است. ارول به روشنی نشان می‌دهد که چگونه در نظامی که در

آن حقیقت به عنوان ملاک تشخیص عینی واقعیت منسوخ شده است کسی که اقلیت یکنفره‌ای را تشکیل می‌دهد متقاعد می‌شود که دیوانه است. ارول برای توصیف آن نوع تفکری که بر ۱۹۸۴ حاکم است، کلمه‌ای وضع کرده است که

اکنون جز "واژگان امروزی زبان انگلیسی شده است: "دوباوری". "دوباوری به معنی قدرت نگاهداشتن در اعتقاد متناقض در ذهن و پذیرفتن هر دوی آنها در آن واحد است... این جریان باید آگاهانه باشد و گرنه با دقت کافی انجام نخواهد شد اما در عین حال باید ناآگاهانه باشد و گرنه احساس دورویی و در نتیجه احساس گناه به همراه خواهد آورد. "دقیقا" همین جنبه ناخودآگاه دوباوری است که از خوانندگان ۱۹۸۴ را گمراه می‌کند بنحویکه باور کنند که روش دو باوری فقط به وسیله روسها و چینی‌ها بکار برده می‌شود و برای آنها مسئله‌ای کاملا "خارجی" و بیگانه است. اما با چند مثال می‌توان نشان داد که این باور فریبی بیش نیست. ما در غرب از "دنیای آزاد" صحبت می‌کنیم و این اصطلاح از نظر ما نه تنها نظام‌هایی چون نظام ایالات متحده و انگلستان را که بر اساس انتخابات آزاد و آزادی بیان پایه‌گذاری شده است. دربر می‌گیرد بلکه دیکتاتورهای آمریکای جنوبی (لااقل تا زمانی که این دیکتاتوری وجود دارد.) و اشکال مختلف دیکتاتوری نظیر دیکتاتوری فرانکو و سالازار یا دیکتاتورهای آفریقای جنوبی و پاکستان و حبشه را نیز شامل می‌شود. ما وقتی از دنیای آزاد صحبت می‌کنیم عملا منظورمان دولت‌هایی است که در مقابل روسیه و چین قرار دارند و به هیچ وجه برخلاف آنچه که از خود کلمه بر می‌آید غرضمان دولت‌هایی نیست که آزادی سیاسی دارند. یک مثال دیگر از نگاهداشتن دوباوری متناقض در ذهن و پذیرفتن هر دوی آنها در آن واحد، در دنیای معاصر ما، بحث‌های ما درباره تسلیمات است. ما بخش قابل توجهی از درآمد و انرژی خود را صرف ساختن سلاح‌های هسته‌ای می‌کنیم و چشم خود را بر این واقعیت که این سلاحها ممکن است شلیک شوند و یکسوم یا نصف یا بیشتر جمعیت ما (و دشمن) را نابود کنند، می‌بندیم. گروهی از این هم پیش‌تر می‌روند، مثلا "هرمان کان" که امروزه یکی از با نفوذترین نویسندگان در زمینه استراتژی اتمی است می‌گوید "... به عبارت دیگر، جنگ هراس‌آور است، هیچ تردیدی در این نیست، اما صلح هم همینطور است، پس خوبست به کمک محاسباتی که ما امروزه می‌کنیم، هراس‌انگیزی جنگ را با هراس‌انگیزی صلح مقایسه کنیم و ببینیم کدامیک بدتر است." کان فرض می‌کند که جنگ هسته‌ای به معنی نابودی شصت میلیون آمریکایی باشد و باز هم نتیجه می‌گیرد که حتی اگر چنین باشد "کشور نیستا" به سرعت و به طور موثر خود را ترمیم خواهد کرد" و ترازوی جنگ هسته‌ای "اکثریت باز- ماندگان و نسلهای بعدیشان را از داشتن زندگی عادی و شاد" محروم نخواهد کرد. بر اساس این دیدگاه: الف) ما برای حفظ صلح، خود

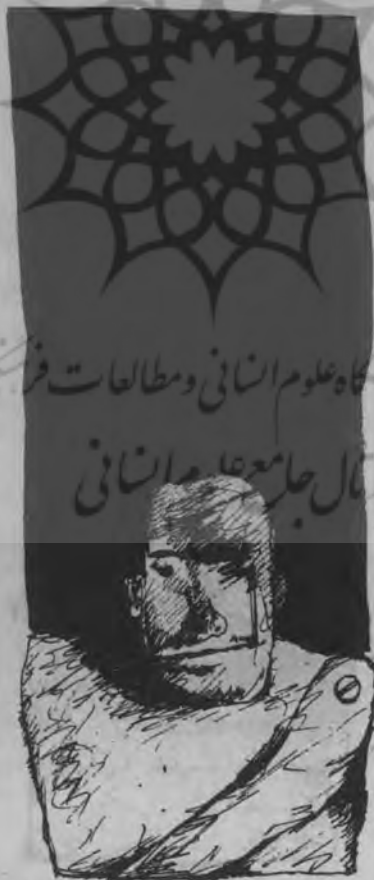


را برای جنگ آماده می‌سازیم. ب) و اینکه حتی اگر جنگ درگیر شود و روسها یک سوم جمعیت ما را نابود کنند و ما همین‌کار (والهتبه اگر بشود بدترش) را با آنها بکنیم، باز هم بعد از آن مردم شاد زندگی خواهند کرد. ج) و اینکه نه تنها جنگ، که صلح هم هراس‌آور است و لازم است که ما امتحان کنیم و ببینیم جنگ چقدر هراس‌آورتر از صلح است. کسانی که این‌گونه استدلال‌ات را می‌پذیرند "عقل" خوانده می‌شوند. آنهایی که شک دارند که کشته شدن دو میلیون یا شصت میلیون، روی آمریکا بی‌تاثیر اساسی نداشته باشد "عقل" نیستند و آنهایی که بر پی‌آمدهای سیاسی و روانشناختی و اخلاقی چنین انهدامی انگشت می‌گذارند "غیر واقع بین" خوانده می‌شوند.

گرچه اینجا جای بحث مفصل در زمینه "مسئله" خلع سلاح نیست ولی برای اثبات نکته ای که برای فهم کتاب ارول ضروری است، یعنی این نکته که "دوباوری" هم اینک با ماست و چیزی نیست که صرفاً "درآینده" و دردیکتاتوری-ها تحقق یابد، آوردن این نمونه‌ها لازم است. نکته مهم دیگری که در بحث ارول با "دوباوری" ارتباط نزدیک دارد این است که وقتی ذهن با موفقیت زیر نفوذ قرار می‌گیرد، شخص، دیگر خلاف آنچه می‌اندیشد سخن نمی‌گوید، بلکه خلاف حقیقت می‌اندیشد. این چنین است که اگر شخص به عنوان مثال استقلال و یکپارچگی خود را به طور کامل از دست بدهد، اگر خود را به شکل شیئی که به دولت یا حزب یا شرکت تعلق دارد ببیند آنوقت دو به اضافه دو پنج می‌شود یا "بردگی، آزادی می‌شود" و او خود را آزاد حس می‌کند زیرا دیگر هیچگونه آگاهی از ناهمخوانی میان حقیقت و دروغ ندارد. به خصوص این مسئله در مورد ایدئولوژی-ها صادق می‌کند. درست همانطور که مفتشانی که زندانیان خود را شکنجه می‌کردند باور داشتند که این‌کار را به نام عشق به مسیح می‌کنند، حزب نیز "تمام اصولی را که نهضت سوسیالیستی به خاطر آنها بی‌پا خاسته بود مردود می‌شمارد و بد نام می‌کند و این‌کار را به نام سوسیالیزم می-کند." محتوای این اصول به ضد آن تبدیل شده است و با اینهمه مردم باور دارند که ایدئولوژی هنوز همان است که از نامش بر می‌آید. از این نظر ارول آشکارا به تحریف سوسیالیسم توسط کمونیسم روسی اشاره دارد، ولی باید اضافه کرد که غرب نیز به خاطر تحریف مشابهی گناه کار است. ما جامعه‌مان را به عنوان جامعه "آزادی ابتکار، اصالت فرد و آرمان‌گرایی معرفی می‌کنیم، در حالیکه اینها در واقع فقط مشتکی کلمه هستند. جامعه ما، جامعه‌ای صنعتی با مدیریت متمرکز است که ذاتاً "دارای ماهیتی بوروکراتیک است و محرک آن مادیگرایی است

که با ملاحظاتی روحانی و مذهبی کمی تخفیف یافته است. و یکی دیگر از مثالهای دوباوری همین است به این معنی که تنی چند از نویسندگان هنگام بحث درباره "استراتژی اتمی، چشم خود را بر این واقعیت که از دیدگاه مسیحیت، کشتن به همان پلیدی کشته شدن و حتی پلیدتر از آن است، می‌بندند. خواننده در توصیف ارول در ۱۹۸۴ بسیاری از ویژگیهای دیگر جامعه غربی امروز را می‌بیند، به شرط آنکه بتواند به اندازه کافی بر "دوباوری" خود غلبه کند.

مسلماً "تصویری که ارول ارائه می‌دهد بیش از اندازه ناامیدکننده است به خصوص اگر شخص دریابد که همانطور که خود ارول اشاره می‌کند، این تصویر نه تنها تصویر دشمن، بلکه تصویر تمام بشریت در پایان قرن بیستم است. در مقابل این تصویر به دو گونه می‌توان واکنش نشان داد: یا انسان ناامیدتر شده و تسلیم شود یا احساس کند که هنوز فرصت باقی است و با صراحت و شهامت بیشتری مسئولیت بپذیرد. هر سه ناگجا آباد منفی نشان می‌دهند که این امکان پذیر است که بشر کاملاً "از انسانیت خالی



شود و با وجود این زندگی باز هم ادامه یابد. در درستی این فرض می‌توان شک کرد و می‌توان اندیشید که اگر نابود کردن جوهر انسانی انسان ممکن باشد، انجام این کار با نابودی آینده نوع بشر همراه خواهد بود. چنین انسانهایی آنچنان

خالی از صفات انسانی و فاقد نیروی حیاتی خواهند بود که یا یکدیگر را نابود می‌سازند یا از دل‌تنگی و اضطراب محض می‌میرند. اگر دنیایی که در ۱۹۸۴ تصویر شده، شکل غالب زندگی در کره خاکی بشود، آنوقت دنیا، دنیای مردان دیوانه‌ای خواهد شد که قابل زیست نخواهد بود (ارول این نکته را با تاء کید بر برق جنون در چشمان رهبر حزب با زیرکی بسیار نشان داده است.) من مطمئنم که نه ارول و نه هاکسلی و نه زامیاتین هیچیک جدا "عقیده نداشتند که تحقق چنین دنیای دیوانه‌ای اجتناب‌ناپذیر است. بر عکس قصد واقعی آنها این است که رنگ خطر را به صدا درآورند و نشان دهند که اگر ما موفق نشویم در روح انسان‌گرایی و حرمت انسانی که ریشه در فرهنگ غربی دارد رنسانسی ایجاد کنیم کارمان به گجاها می‌کشد. ارول و دو نویسنده دیگر تلویحاً "می‌گویند که شکل جدید صنعتگرایی مدیریت‌زده که در آن بشر ماشینهایی می‌سازد که مثل انسان عمل می‌کند و انسانهایی تولید می‌کند که مانند ماشین عمل می‌کنند، ما را به عصر خالی شدن انسان از انسانیت و عصر از خود بیگانگی کامل می‌رساند. عصری که در آن انسان تبدیل به شیئی و تبدیل به زایدی در جریان تولید و مصرف می‌شود. هر سه نویسنده می‌گویند که این خطر تنها در کمونیسم به روایت روسی و چینی آن نهفته نیست، بلکه خطری است که در ذات روشی که ما امروزه برای تولید و سازمان-دهی به کار می‌بریم پنهان است و ربط زیادی به ایدئولوژی ندارد. ارول نیز مثل سایر نویسندگان ناگجا آبادهای منفی، پیام آور مصیبت نیست. او می‌خواهد به ما هشدار دهد و ما را بیدار کند. او هنوز امیدوار است. ولی برخلاف نویسندگان ناگجا آبادهای دوران‌های قبلی جوامع غربی، امید او امید مذبحخانه‌ای است.

۱۹۸۴ به ما می‌آموزد که این امید با شناخت خطری که امروزه تمام بشریت با آن روبروست یعنی خطر جامعه‌های متشکل از آدمک-هایی که تمام نشانه‌های فردیت و عشق و فکر انتقادی را از دست داده‌اند و با اینهمه به خاطر "دوباوری" از آنچه که بر سرشان آمده، آگاه نیستند، تحقق می‌یابد. کتابهایی مثل کتب ارول هشدارهای تکان‌دهنده‌ای هستند.

- 1- Whitman
- 2- Thoreau
- 3- Emerson

\*\*

- ۱ - باید اضافه کرد که پاشنه آهنین جک لندن که پیش‌بینی ظهور فاشیسم در آمریکا است قدیمی‌ترین اتوبیای منفی امروزی است.
- ۲ - در کتاب برادران کارامازوف م.